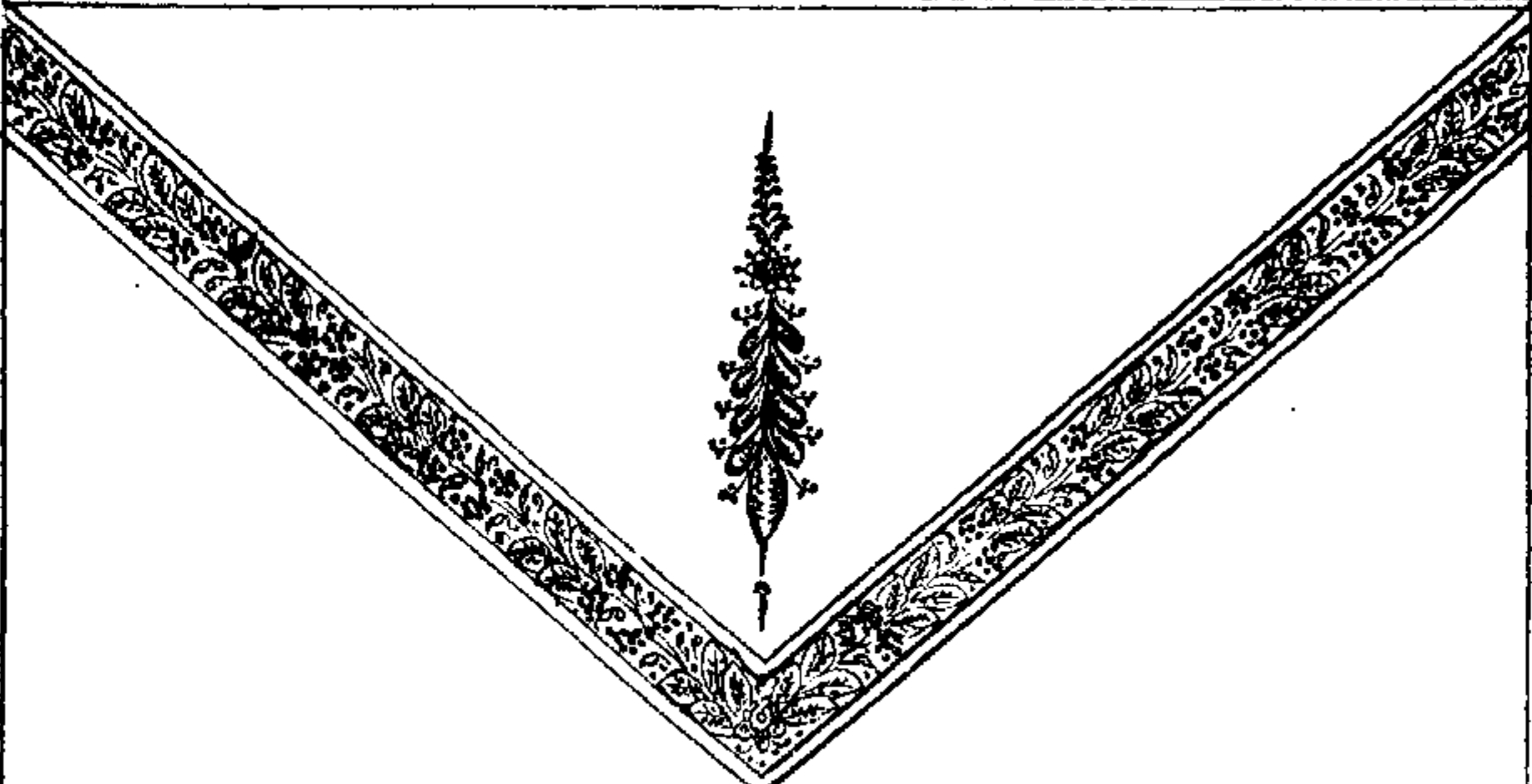


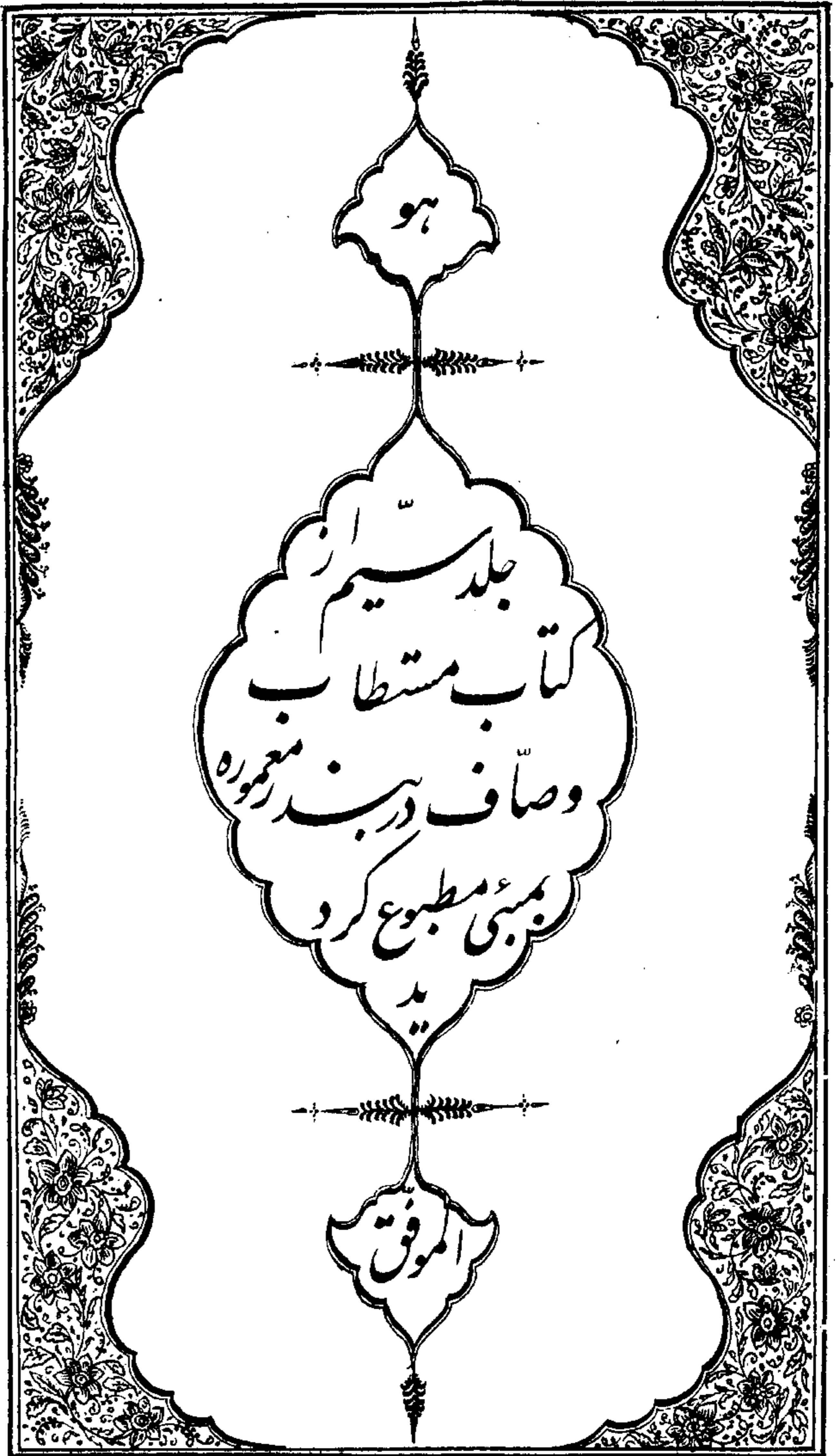
و نیز از گوشه ابرو و کمان پر تاب میرفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آمد **بیت** چو شکرکان خوبان و صوف زرم
یکدیگر در شیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخواستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
با اتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف پامان طولادای بشکر رسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نموده چند آنکه آنجا
شکر شکرکان با دوی ضلالت را بعد مطاوعت و ترک مباحثت و منازعت استعارفت ربا را بجز خلاف و مجاهره
عصیان چون تیر و ناکت بکشادند و در روزها چون کار خود محکم بر بستند نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تبیر
داوی عقل قابل نفع بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نفع نگاه طولادای بشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح استعمال فواسب و مناسیل و مواجد مکافح و مناسیل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت و استند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عذاب عظیم و در شبانروز از اندرون برین
در مکاره و محبت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازه فیر و فوکون افق ترک زمین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و سخن کنی
مانند آنست چینی یزد و در دروازه پامان چون دندانه سین رخنه کرده و از بار و چون صورت لام بر تپم کارستم غنیمت
سئل الدیارات فهل یبکی بها الحد أم لا **الذی یبکی من حال أهلها بشکر** در شهر راندند و دست غارت و قتل برکشود و **و قال**
ربنا اظہر علی أموالهم و أشد علی قلوبهم در حق این بجا کارکان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند با جابت لمخ شد و بجزوار از
وسیم و انواع ثیاب و قمشه یافتند و در صورت تندید و وعید آیت **و كذلك أخذنا منک إذا أخذنا المرء و هی**
ظالمه إن أخذنا اطمینان بدین زبان تحصیل تکمیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از ثقات و عواقق پرده نشین چون حور عین برده برده بودند القصد سور و فیروزی بشیون و ناکامی بل
شد و باز آنکه در تمام ارباب شیراز و صحران و دیگر بلاد اسلام بردگان از مغولان میجویدند و باز بطن مالوف میفرستادند و زیاده
از پنجاهار مومن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار مستغرق بماندند و از نتیجه موفقت و معادست لرولایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمین و قطعه رقع خلد مستطرف طرف بلاد و هنرت زربست خلائق و سراب ارباب زرد و بود و از سالها با
مخزن الوان زر و نعت و محصون از نواب رز و نعمت مستمک و خراب شد و در نهایت خوار است و خواستار غاوی الهی و خالی
التیر ماند و هنوز نظام مناج و از دو حام خلائق بقرار اهل زرقه طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد افعی
لشکر کشید و راه اتفاق محاربت با قول افتاد و یک منزل محبت کرد و از فراسیاب از سر کمانه جوئی با دلی گرم و دمی سرد و باز کنا جو
سرد آمد **شعیر لولینها نفاسه و الصیف یکنی نهرک و کلب الحرب قد دم هیرک** لشکر مغول و مسلمان فرج فوج بر تاراب چون
تغاب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند نیز با سورت **الذی نخرج لك صدوک** چون آب بر خواندند و تیغها در سرت
و وضعنا عنک و ذرک تقدیم کردند و گرزهای کوه ستر **الذی انفض ظهوک** باطنها رسانیدند کمانها این و
و قال ذرک بر آورد و تیرها چون با سانی با کمانهای سخت پشانی متدانی بودند صورت **فان مع العیر یبرکان**

مصاف

مع العیر لیدر آشکارا گشت لر قاعش بوده منزهیم بحیض کوه پامید مذ طولادای بکر فاذا فرغت فانصب فی ریت فاعین
 پانصد سوار که در مقام مهاجرت مشعرنا لرضین یوم الریح انفسنا وکوننا فی الامر اعلینا میزدند کزین
 کرد و تیر اندازانی که هنگام گشت و تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبح میکشند و بر جیس را بر جیس و ارمیشکاف و سهارا بنویسند
 از رخ عناق می رود و تیرهای لشکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشان از بلوغ مرام قاصرمی افتاد و مستغف
 مسافت نرسید و از آن رماه اترک و کماه قنک مغول چون صلابت قهر پشان تجا و ز حدی بنمود افراسیاب که پیوسته دعوی
 الخیل واللیل والینداه بعید فنی میگرد و میبخت بلیت نه بنید زمین دشمن بدجان بخوردی شمشیر و پشت کمان
 چون شاه شطرنج در عا نظر بر رخ دشمن بنیاد خیره بر غم سخن سخن قلعه و یروه رفته مدارا را بر افتاد و بر زبان انصاف بر خواند مش
 و فی الهیاء ما جرت نفضی و لکن فی الهیئمه کنا القوال چون مجال توقف گشت ترا چشمه میم و مدد لشم بود
 و گشت ترا کتر از نقطه جیم تاج الدین لالا پارا گشت تا لحظه در صف جیجا و عرصه و غا ثبات قدمی ناید چسبند که او در فراسیاب
 کیر دلالا بالاد برین تیغ خون ریز مغول کجا سامان گشت و توقف داشت او نیز بی او گرفت اما بوی نرسید آرسی نه هر دراز کوشی
 افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر را کسورید با عقل خود رجوع کرد و بی دشت عمان بر نیام
 و بخندست طولادای رفت مرهم خدمت را با تمسید معذرت اقامت کرده گفت ما بر اوردان بارها به بندگی حضرت انا کرده ایم
 که افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاه پراه رشاد و سواد و در افتاده و در ایستاد از روی منظر ارم محافظت مصاف
 با او همانندی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او در
 شوم و او را از قلعه بشیب اودم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری بادی بهم نفرستاد و وصول نصرت پایان قلعه خود
 افراسیاب بر غم توجه بجانب گشت یکساعت تقدم و تا آخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سیرتی از آن افراسیاب
 باطنی ده روزه انجام یافت ایسا ز بر گرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه دست بست و فک گشاده کردند
 و زمان و دختران بر پوشش لر را سیر میگرد و رتمه و کلمه و خانها را که در معازات و کلاف هضبات و کلاف جبال و شیب بود
 بغارت میر و فک و افرحت خدا و کف الهب و کف و کف اوجبت قلبا و کف ادمعت طرفا فک و فلدجاها نوم حریف
 غار و فلد ترعت من خوفها القلب و طولادای قاصدا گشت گشت ملک نصرت را با عازت انصاف داد و او را بجای
 بشکر مرمت کرد عالمی بوسط حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار ضلای مقید دام تمام و معذب در مذبات
 عذاب مذ سخافت و خفت عقل و قلت شہامت و بی ثباتی لر که اسما ریادی و حضور بود بنظر مشا به رفت و و هندی تمام گشت
 بنام و ختالی کمال کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصاً افراسیاب سخره داعیه عصیان و سغبه عالمه خندان گشت
 و مملکتی راسته چون عروسی نوزاد از صلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاقل نه بلیت لمؤلفه آب و جاب است
 برینت آتش دولت برد بر صر منحت بخت اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر مسکانت العاقل من لا یزفع رابله

بَعْدَ الثَّقَةِ بِاسْتِعْلَانِهَا وَلَا يَفْدَحُ نَارَ الْأَبْعَدِ لِتَاهِبِ ذِكْرِهَا لِيُنْجِي حِكَايَتِ جَلَاءِ عَفْوَ رَادِ لِيْلِي وَافْحِ وَمُرْشِدِي سَاحِ
 تَادِرِ سَوَاحِ عَالَاتِ اَزْتَبَعَهُ اسْتَبَدَّ وَاحْتَرَزَ نَمَائِدُ وَعَاقِبَتِ كَارِ اِبْرَادِيْدَةُ فِكْرَتِ دَوْرِيْنِ نَظَرِ كُنْدُ وَخَيْرِ وَصَابِتِ وَيَمِيْنِ وَبَرِيْتِ
 وَرَضَمِيْنِ وَاقَامَتِ وَسَلْمِ وَحَرْبِ رَفِيْقِ وَهَمِيْشِيْنِ كَرْدُوْكَوْ لَا يَنْبَغِيْهِمْ هُمْ بِشَيْءٍ اِنْشَاءً اَللّٰهُ تَعَالٰى وَوَحْدَهُ
 قَدَّمَ الْمَجْدَ الثَّانِي وَيَسْلُوهُ الْمَجْدَ الثَّلَاثِ كَمَا يَسْلُوُ الثَّانِي عَقِيْبَ الثَّلَاثِ مَت





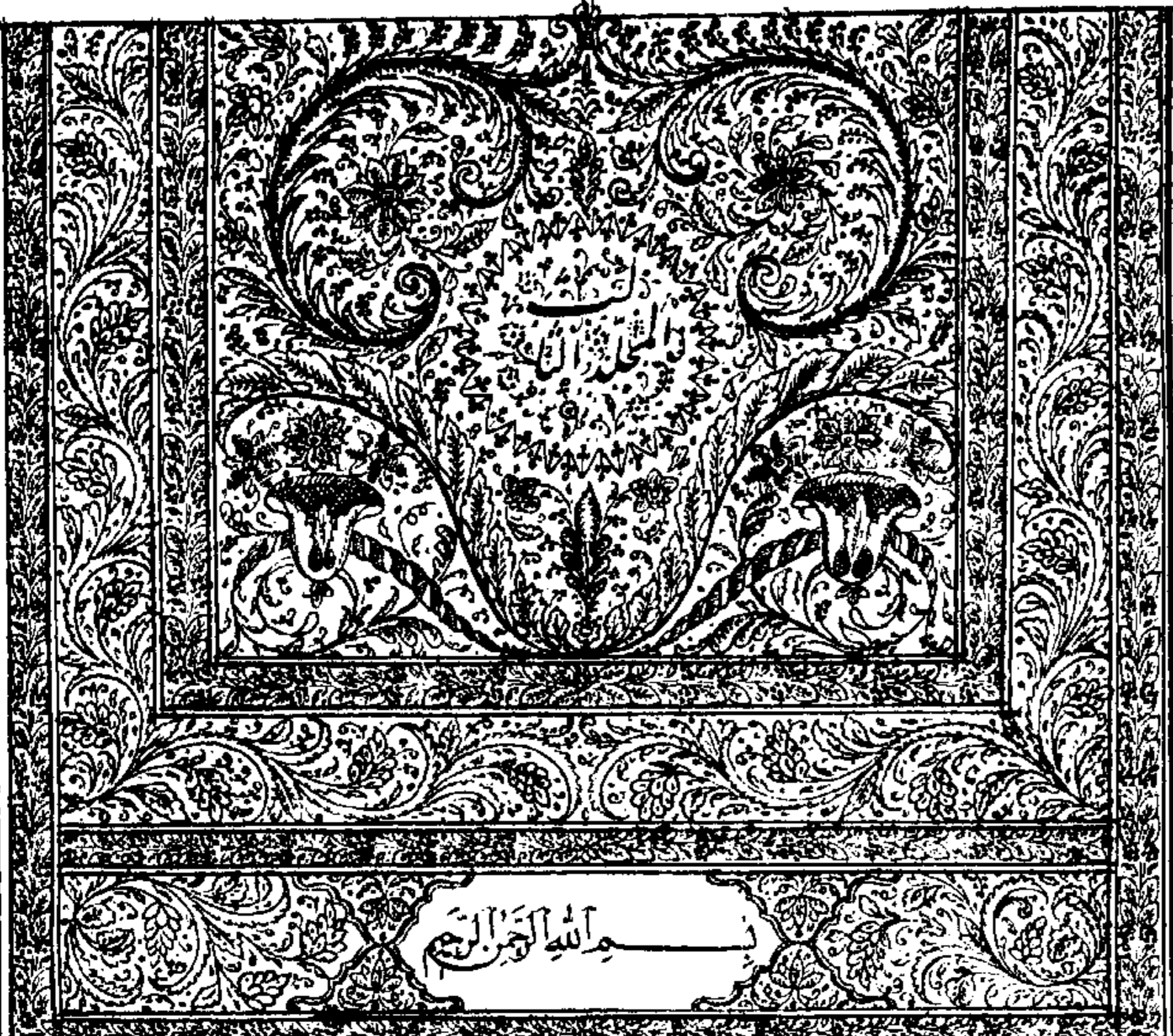
هو



کتاب مستطاب
وصاف در بند معنوره
بمبئی مطبوع کرو



امون



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لِحَمْدِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنَ الْجَمَاءِ الْمَسْنُونِ وَأَنْشَأَ الْأَشْيَاءَ إِذْ كَفَّ أَمْرَهُ مَسَّ النَّوْنِ فَدَدَ
 الْحَيَوَةَ وَهَمَّ الرِّزْقَ وَحَكَّمَ بِالنَّوْنِ اللَّهُ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
 رَفَعَ الْجَبَانِي السَّمَاءَ وَفَرَسَ بِسَاطِ الْأَرْضِ فَايَلَهُ السَّمَاءَ وَسَبَّحَ الْفَلَكَ فِي الْمَاءِ وَسَبَّحَ لِيُصْبِلَ مَا تَبُونَ
 فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَاهُ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبِئْسَ مَا يَكْتُمُونَ وَتَضْرِبُ الرِّيحُ الرِّيحَ وَالسَّحَابُ
 السَّحَابَ وَالسَّمَاءُ وَالْأَرْضُ لَا يَأْتِ لِقَوْمٍ يَعْمَلُونَ بِإِفْرَارٍ وَخَدَائِبِهِ إِذْ دَبَّ الذَّرْعُ عَلَى سَاهِرٍ وَالْبَرِّ
 وَيَسْبَحُ بِحَمْدِهِ فِي سَائِلَةِ الْبَحْرِ إِذْ يَسْبَحُ النَّوْنُ ذِكْرًا لَكُمْ رَبِّكُمْ خَالِقِ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَىٰ نُؤْفِكُونَ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْهَاشِمِيِّ الَّذِي أَنْشَدَ الْخَلْقَ وَعَلَّمَ الْخَلْقَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْمَلِكُ
 مِنْ سِلْمِ الْمَسْلُومِ مَرِيسَانِهِ وَيَدِيهِ وَالْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيْتُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ
 غَيْرُ مَمْنُونٍ ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى خَلْفَائِهِ مِنْ بَعْدِهِ السَّالِكِينَ طَرِيقُ رُشْدِكَ خُصُوصًا عَلَى عِلِّيِّ الرِّضِيِّ الرَّضِيِّ الْوَلِيِّ
 وَعَلَى السَّيِّدِ السَّنْدِيَّةِ الْإِيمَانِ الْهَامِيْنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى عَمِيهِ خَزَنَةَ الْعَبَّاسِ أَهْلِ الْإِسْتِثْنَاءِ
 وَالْبَاسِ وَعَلَى الْمُهَاجِرِينَ الْجَاهِلِيَّةِ لِأَعْدَاءِ الدِّينِ وَعَلَى الْأَنْصَارِ زُبْدِ الْأَعْوَامِ وَالْأَعْصَارِ وَسَلَّمَتْ كَلِمَاتُهُمَا
 دَائِمًا جَسْمًا إِذَا حَرَزْنَا فِي الْمَجْلَدِ الثَّانِي بَدَأَ لِعَامِنِ صَادِرَاتِ أَحْوَالِ فَارِسٍ وَذِكْرِ السُّوَيْسِ وَالسَّائِرِينَ
 ذَيْلَانَهُ يَتَقِيمُ سُلْطَنَاتِ رَعُونَ خَانَ وَذَكَرْ مِنْ وَفَاوْخَانَ بَدَأَ نَافِي هَذِهِ الْأَجْرَاءِ بِأَجْرَاءِ ذِكْرِكُمْ خَانَ
 وَمُتْرَجِ حَالِي فِي عَهْدِكَ جَرَتْ مَجَارِبُهَا وَمِنْ بَعْدِكَ إِلَى الْبُرْجَانِ كَابِ مُجَدِّدَاتِ لِدَارِهَا وَمَجَارِبُهَا وَمَجَارِبُهَا

المجاهدين

وما الكفر من أخبار
نعميل

وَمَخَارِبِهَا وَالْمَثَبُ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ بِنَهَائِهَا وَنَعَائِزِهَا بَعْدَ حَادِثِ أَرْغُونِ خَانِ
 چون متقی امور مملکت سمت پریشانی و پشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امر او عظام مشفق الکر که گشته لکزی کور کار با حضرت
 شاهزاده کینا تو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازل و بشهر نبوت سلطنت بی رحمت معارض و وحشت متعرض شعر
 فَالْعَيْنُ بِالْأَيْدِ وَالسِّنُّ ضَاحِكَةٌ فَخَنُّ فِي مَائِمٍ عَنْهَا فِي عَرِيْسٍ دَر تَوْجِهٍ رَايَاتُ فَرْخِذِهِ آيَاتُ بِمَقَامِ سِرِّرِ دَوْلَتِ سَهْمِ
 اقبال و غایت استعمال تام نموند چون او روان شد رایسا در خیر خلاف افتاد و بر قول خود نداشت و حضرت افزونند و سخن حکیم
 راست گشت شعری که از اندم علی ما لافل وَفَدَنْدِيْتُ عَلَى الْكَلَامِ مَرَّاتًا عَادَتُ تِيرِجْتَهُ ارْتِحَانِ وَخَنُّ مَرِيضَتِهِ
 از زبان مستعمل باشد طعنا جا گرفت اگر کینا تو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید
 روزگار کرد و بگرم اولیایان الکرام اذاما سهلوا ذکروا من كان بالفهم في المنزل الحسن حاکم مطلق باشد و کار و گیران از رونق
 دور ماند شمار توین این معنی را تصدیق کرد و لعن الله الخاطربعد المناظرة و خلاف و جماع آراء اعوان و اخوان نزویکت
 ریزگان بر مثال عقد لالی است چون یکدانه از عقده عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بجاوردت سربت ظاهر شود طعنا جا خیز
 میل و پشت که باید و اغول را بر سر سلطنت نشاند و هبطا شهزاده کینا تو همسم داعیه تو هم بمعنی شد باز بر خلاف راستی بق
 اتفاق کفو با لیزاد ابروم فرستاد که ما باید در اینجا بی برداشتم تا کینا تو دانسته باشد تا قضا قضیه و بتاین نیت ظهور یافت بالیزاد را
 سنجید که در سخن پرسیدند صورت حال احوال کیفیت تغییر عقاید امر با سامی در پایه تخت سامی عرضه داشت شهزاده پادشاهی
 با مقدار یکتومان شکر از پیش روان کرد تا و سادوس از خاطر منافع کرد و ماده فساد و فساد مرتجع از طرف امر انیز از طی
 فرستادند بنجدمت باید و اغول و فرامونند که فانی راه است از روی تقدم و آقایی بی توقف تجسم باید کرد که سر بر میسوزن حدیث
 بهما یون را مرتع نشسته و تاج شاهی سر مغاخرت افزخته و عروس مملکت آراسته و نقاب بر انداخته شعر کُلُّ الْمَادِيَاتِ
 تَرْجُوهُ يَخْضُرُ نَاصِيَةٌ حُصُونُكَ فَانْتَمِ بِالْمَادِيَةِ فَو شَهْرَادَةُ سَلِيمِ النَّفْسِ سَلَامَتِ جَوِي عَاقِبَتِ اَنْدِيْسِ بُوُو و از حیانت و خد
 امر غایف و پیمان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمد اَنْزِلْدَانِ نَفْسِي كَمَا قُلْتَ نَفْسًا يَحْيَا مِ دَاوُدَ كَسْمَقَانِ
 خافیت و بیسای چکیر خان سپردار و دایر ارباب و جود ایشان هر دو را با این طلب پر تعب و تعب چه کار است و نیز جواب پدر
 نیکوی خود چگونه همسم که ای سلطنت را علی زین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران وقتیم و تاخیر مقرر کرده پس
 موصلکاه امرار در صحبت تو تلاک کولتاش پیش کینا تو فرستاد با و بکر الوکات در مشورت خافیت او و خود مترود و از یقینم
 و جلا دیو جز از حزمی حرکت میکرد تا بفرمان گاه شیراز رسید از آنجا براه کویلدان یعنی چشمه مروردان شد و از طرف
 امر شرایط ملقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بجا خیت رضا داد و امر او مقام ترود و تخریبانند و خوف و نسل بر بنیاد
 مسئول گشت بعضی غریبیت روم را بصواب نزدیک و نهند چون تدبیر و ماتی ایچی و قان اخاچی ذاب این طایفه موجب
 اختلاف مذهب شد فحشی نال کر بنجه جفت انکار بلاطاق رفت تو کمال توکل بفرج کرج کرد طغان از سر طغیان آنکست خردان

سپر طاعانی غیره با کمان
 سکه

براه عراق بر ساز عزیمت تیر کرد و رسید چون از غنم نواز قضا اورا نوای ندیم حجازی خواست شنوید راه را پرده بیرون تنوست
 بازگشت بر شکر بسیار بود مسکروا بجانه با غوغا گرفت اورا بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و شصت و پنجمی رسید که بر
 رخم فلک کمن سال شاه نوخرم گاه نودارد با بدوا غول و دیگر شهران و کان و جمهور امرا مبادرت را بر رخم استقبال مسابقت حسب
 دانستند در مقدمه قمان برسید و طعا جار نوین اما خود کرد رسید چون پادشاه تختگاه سپوت عرضه دلای طوبی چون ساحت حمن
 عرضه گاه محاسن شده بود فراتس صنع وهو الذی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ بُشْرًا لِّبَنِّ بَدِیٍّ وَحَمِیْمَةً اِذَا اَلَّتْ سَحَابًا یَنْکَبُ
 سَفَاهًا لِّبَنِّیَّتِیْنِ فَوْشٍ بُو قَلْبُونِ و اطراف ربع مسکون بکسره و کلها در مواجهه هاند ضرایر کلهونه بر چهره می اندودند و زکس چون
 معشوقان کرشمه متانه می نمود سرو و شمشاد از سر نماز چون جارات حسان مجارات راقامت برستی عرضه میکردند از غوغا
 خجالت پیش جام لالاناب میشد تا مصرع لمؤلفه مانده جرعه شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشیدند
 مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف تابش خویند سون بست صبا صفت خساره سیکون نامی زدود مصرع لمؤلفه
 باشد که مکر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی کل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چشم
 بشکبارم باشد و صبح کاتب این فضل بیع دکشا ترازه هوا فضل بیع نمود از فضائل فضل ابن التبع میخواند اندرین موسم که مشاهد
 زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله العظیم شأنه نوع و سبک کل خوب روی را بر مقدمه شاخسار جلوه میدهد پندار و نشان
 بعد و ستان دستان عشق فرو میخواند و لبسبل در زنده و خرویش کنه استیاق میراند انفاس صبا و صبح غالیه می ساید و دل حجاب
 نظران از شمیم شامیل آن خوش می آساید در خان کسوت در فریب خیز و عبقری محبت پوشیده و اعضان جام بلان نشو نشو شده
 بلیت آرزو میکند م با تو می درستان یا بر گوشه که باشد که تو خوب ستانی با دل که در مصلحت مکی سخن راند طعا جار نوین
 بر یک سه چوب یا سا فرمود زون و تومان طعا جار را بیهی متعادل و دو تومان قتی بال را بسکیتور نوین و تومان تو کال نارنج
 تو شامی یعنی تعویض فرمود و حکم بر لیغ شد تا طعا ترا با ولاد جوشی وارد و قیاسه دهند و بوجه قصاصن پیران خوش اورا با یاسا
 قتل الانسان ظلم و قتل فانیه حکم و کذالك ذکر فی الکتاب و لکن فی الفضا ص حیوة یا اولی الالباب
 پس شاه بر لیغها با طرف ممالک مصحوب ایمان که کوئی بروق خولف بینکب ریاح عوصف را کب اندوان کرداید متضمن
 بسارت بکن ایلمانی در سره مملکت وصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحائف سیر و بسیار و طی بساط ظلم و خسارت با تعوی
 منجان که مناس کواکب ناظرند بر سریر خانیست قدم نهاد و خطایان تقریر کردند که نام ایلمان برای طول بقا و دوام خدمت
 و ثنا در بر لیغها و مکتوبات ایرنجین تو پرچی نویسد و بر چه سکه همین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و و
 سعاح چرکت بر سیکتور نوین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلا و شرقی فرمود و چون عهد خورشید پیروز جنگ در
 خرچک افتاد و بتاثر مزاج فضیلین صنایع باغ ایجاد از صنایع صنع لا باغ و لاعساد انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه
 میوه چوبانوی ختن در پس جلها نوزاع چو فادم شش مش و ان کاکری زاع بشا بر بچی چار پازین خنده زنان چو رنگیان بر زروی امیر

کشت سوز

نصفت کنجا تو بروم

وصاف

عقود زین زبدر با عاب ترسیع پذیرفت و هم غیب از کف ابن عباد میگفت شعریست که من عیب ظنفا
 و نجدها العقود فی التراب کانتا من بعد یبزی لها لؤلؤة قد نقت من جانب شکل سب شعریست که
 المشوق حمره نصفها وبالعاشق العجور نصفها سب بی برنج تخم غنغ با زرنج می آورد مولفه سب
 مجری زرزخه عودوسیان کرده برای مجوس از کفیه مکرری چشما طکان زده برنج سب غالباً سب بر سب زان بن
 دم از عطری پسته نغمه زبسته بی خلاف زود صانه خرب فی حق علاج له غلاب ترکیب زمرود لعل لب خذ رعونت نیمه
 شعریست که این در عصفون سفرجل مثل الانامل شیهت بصواج لولفه تمامه السن وفوه قلب و
 نقل مدام اذما تنقل علیه من اللبنا ناره و حبه الاملس مثل السجیل له شوره ان اعکانه کلها کلها
 نوب مصدلی لکل الثمار ینادی یحی لدی الاغصان مثل انار الفواکب الخبز و لکن انا انسی بجم و
 اگر چه از ترس با خزان کردی بر چهره حال دشت آب لطف اش کنارش کین میکرد و باغبان چمن طبعیت میگفت لمولفه اب
 اگرش آب بودی بودی کا خرزق خوش بر دی بر قازا بادام کوشه چشم با خیال زکس با کرشمه لمولفه یاد بقدی چشم
 مست بادام آغزینناد و متفرجا را بیت چشم بادام درج کنار زلف انکور بر عذرا رخ از اجزاء حسن معشوقان خبر
 ای سباین که در سباین سوره تحمل اتفسیری شیرین میگفت شعریست که ما هو فی ذری اعصابه فطع النضار اذ ارض من مدود
 ویقول ذایقه لطیب مذاقه الله اکبر و الخلفه جعفر درج بسکون انار از رست عقیق لب ولد در دوران بل بر
 صفری سب و حباب دقان لطیف کانتها سوارد با قوت لطف عن الثیر انجون بکر تربیت میکرد و برنج خوش
 کبر سب بر شاخ بنا کون صفت شعریست که من زبجد جلث من ذهب صفر فنادی لا متصف میس با رخ و
 خضرة اوراق غلوطه شمس عقیق فی قباب زبجد ایا الریح صفا کذمتور و سببویه بویا شعر علیها من الوسی المجر
 حله و فیها من السبب الکی نسیم بدست بادشال ازین و شمال مجره غنیمت میگردد کنجا تو فان بداعی عقود و سباین
 مستیبات مساه روم غرم مرجهت مصمم فرمود عث اصل بران نصفت آن بود که بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جا و
 دور شده بودند و با شکر کنجانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مدوی حسام از دارو خانه هتعام سووالی مزاجان غلب
 از غلی نافع و ثوران ماده سوو را مسهل و نافع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم السیفون اننا اذما کنا
 انهم خلقنا عدل و حق ایشان وضع کرد و آن بجای را بنصفت را بعت عقیق میگرد چون بغاث الطیر مستغرق کروانند
 نصبت پادشاه ارجیف از سبیل او راه خاص و عام و مقرر صلاح را یافت و تغییر با در خواطر ظاهر شد یعنی مگر نه پادشاهی جوان
 کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و غوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو راه از مرکز اقبال و معسر
 خاص دور کرده اما از خدایت امر اکافلو امین قبل ذلك اندیشه میکند و خود او ساطالتاس با اذاب چه رسد بر
 مثال آن بختی عقلی محتاج کرده و کیف چون خلاف عقاید با بدام اهو باشد لاشک با نکت زمانی طایز این حکایات

سلطنت کجیاتو خان

بجناح ریح و فضاء چارسوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات را بر سر دست و پانی نهاد و شب با لانی داد
 و فارغ از شهر و خیزی چیزی گفت و خبری نسبت بدین اسباب حمانه سودا و فاسد و معیش و ماغ شاهزاده انبارچی ایستاد و هر
 هوس سلطنت باطن چون علیحدگی سکر شتاب کرد بهای شدت سر و سر تا لایق و المیزان **فَجَنَحَ عَلَيْهِ غَمِيمٌ** بلا و شرفی که
 بدان نامور بود بدلی منقح منقح گردانید و در حد دوری بمعاظاة جام می و مواظاة نامی و فی مشغول شد لیکتور نوین بکم و تصرف
 مال و ملک که بر کمر متقدی آن شده بود مشغول گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تو اتر ایلیان قباچ
 محصلان و لایة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل سپردند
 سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود یافت و در اثنای این بنا که بخوبی
 بهماع ابناءه رماز امطن گردانیده بود که لدرک **الحمی علی نهرج بعویب طوی عند جریبه عراض البوادی و فناد السیبا**
 برسد بشیر نظام سلطنت ایلیانی و محجز از قمع اعدا بنصره و تانیه یزدانی و خلاصه آن بشارة آنکه پادشاه مظفر منصور رعیت
لمؤلفه فقور جاہ و ارش و کجیوش غلام احاطه چایش قبضه و خاقان روزگار **لؤلؤ فدا بسعد فال و اجود حال و اعد**
عیش و انعم بالی از روم مار فرو نشاند از روم میرسد و ترجمان طبع نامید لطافتش بگوید رعیت **لمؤلفه چو ش**
 این از روم جمله و فامسم و جام عیش رفقه تصا شعرا **اذا انا بلغ الذی کنا شہی واضعافه الفاف کلنی الی الخیر**
 شہزادگان و خواتین و امر استقبال رکاب آسمان ساسی شد شعری بدامن **فوفی لجر سلیح ان قال فف الیج فاه**
بصدفه یحکی التحاب طلوعه فضهله من رعدک و مسیره من بر فلیچون زبان روزگار در بیج رکب از سر غبار تکا
 تقصیر کرده بود و از رخکات مناقب فارس بی وفاء فاموسوم آمده مملی قدر در شفاء مرکب از سفینه ضمیرا بمصرف الشعالی این شعر
 باز میراند شعری **انصفت فی اکرامیه لجلال ذاکه الکریم الالعی کلفت ثم قطعت غیر مضیق بود**
التحاب کلید البرقع و ضمنه حب القوادحیته و جعلت مریطه سواد المذبح شیکر نوین طغا جارا رحلت
 آنکه در رعیت پادشاه دلدادگی کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقصد به بندگی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی **الذی**
لو اذ دکه صاحب الوبی لقال انا فادیم لیدخک و الفاف خاء لیدی در تبریز چون در در صد ف و دل در صد
 و انسان العین در صد و خرد و در ماغ و جان در بدن موقوف **و تند شعرا لولحیبت فلت لبس بضای جیبی**
مهمند لذی بعد عاطفت و رافت جلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغا جارا رتخلیه فرموده سیور غامیسی کرد و شرف فرستاد
 از رعیت محمود از زانی داشت **بیت لمؤلفه لطف برآب سایه احسان کر خند بر جامی زاله ابر سبار دور دگر و خفص**
 صاحب صدر الدین اشارت را از شعری عادت **سلامنه و کظهره ندم المئیب و توبی المسیح شاهزادگان**
 که بر قضیه المئیب شوقش تمامت ناخوش عیش و اندیشاک بودند باستین استیاس غبار تغیر از صفه احوال نایل گردانید
 و با خلاص در عبودیه حضرته قائل بهنگام محبت از روم ایلیان را عرضه روی نموده بود چون با لاطاق پرست مرض کسی یافت و دم

متماوی شد تا مست علما و ائمه اسلام در بامین و جاثین و اساقفه و حکما می بود در حاضر کردند تا علی نبیین المذاهب و
 الخلفای کالسینه استبعا و عمر و است امت ایام همایون را بابت خالصه شرايط صدق و همنس بقدم رسانند بحکم کلام نبوی
 که لا یزید فی العسر الا البسر برتر و فاجر در ممالک بجز در از فاضل صدقات سجال نوال ریزان کشت عاقبت
 در تیره طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوب مزاج مستقیم حالش و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید التور برود
 آمد بزغمین العله یروز السیف المجلی و فاق بالعا فیه فوز الفدح المعلی و زبان اقبال از منشات منشی می سر شد
 شعر و ما انضکت فی بؤه بیهینه اذ اسلیت فکل الثانی قد سلوا پس در جهادی الاخره احدی و تسعین و شصت
 که از تأثیر وصول تبر اعظم بنقطه اعتدال ربعی جهان حرم و تازه شد و ولما محقق و شادمان بیت شاخ چو آدم زنده
 زنده شد و عطسه کرد فاتحه المرحان گفت که جاویدمان اذ نکهه الروض عطره و عین التحاب ما طره و الخ
 ما سطره لا صداع الثابت و الاغصان نایسطة کفاز له النبات للماء مزاج الکوثر و الحدائق من هیه
 الخلد اثر قد علی فدا العر لیس التصابیه و اخذ الترحس علی خذ الریاض کاس الغضار و شعر ما تری
 فضب الریحان لایسه حنا یسج دم العنود للحاسی و عزت خطباء الطیر علی منابر من و
 و من و اس انفس الاشحار لغیر عن العیر و یسیم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطر مرسل
 الصبا کرسائل الصبا یی یذکر لارباب الصبا به عهد الصب و معارج الهوا کالفاظ الصاحب علی الفلک
 یعاجل لتفا یلوح الانوار من و در السحاب کالدید الزهر و علی غری من الزهر الغر الغر انهم التمال و
 بهب الارواح للاشباح و الشفایق اذ اما انفتحت کسفت البلبیل و الارواح باللبلبیل و الافلاج لولفتش
 محجة و ظل یسج و غمامه سح و روض زرف و علی الجمال من التلویح اکالک و علی التما من السحاب
 بیت خم آورده از بد شاخ سمن صنم کشته و نیز کلمین شمن و در اطراف و کلاف چمن بیت شد و مطرا کر پیر این سرود و اور
 دست در کردن سرود ابراه و برداشت بصد لایبری کردی که نشسته بود بر این سرود ظاهر محاسن آن بریح چون الفاظ ابراه
 ابی بریح سلوة قلوب و قره ابصار بود شعر و کان مولی الیایض ضرا اثر زهی بخضرها علی الخضره فدا بزوت زهره
 و ازینت و نظرت و تبرجت للزانی و النور مخیر الفیاح کابدت للتاظرین محاسن العذله و التبت
 قیان الهو و مانل شرفی شاجر زهره بالماء در باب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کرده چون سعور و ماظر و نحو س از او تا
 ساقط یا نقد با شاه دولت یا طرف کاه آسمان پناه را مستحک و خود ساخت و زخم سازد و کار بقول است در کوش عباد و کوا
 عدل و کرمت زخت بلغ سیل الطیر زبانه و جلی انوار حیا شاد و کان و امر از معام خود ایستاده و خواتین با عمار
 زهره شبانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی بهر راهی در روی کید که چون ادراک کبرک طری نشسته و خاطر زاده کاش
 در حق برکت کسوتی لاین بالا و همی مطابق ستمی افتاده شعر عیندا انضرت فی اللذله حین بدت من زید طری

والا بر ارحم

سلطنت کجیا تو خان

توضیح است چون مکرها را با فیض ایادی اوصیت ابن ایادی خافت شد و نسبت ثبات و کمال علم و وقارش قیس اخف
 من الیوم لقب یافت از شعله رابی و رتی و ریتی رویت یمن رویت اوروان صاحب ری و عشرت ترک الوائی بالربی اب
 خشت با نثر مطبق از آیه بلا معنی کرده پس وقواعد ذکر جو در آنکه غیر آنکه گشت بیت از مرتبه دانست و درین مرتبه آری بزرگ
 نه در مرتبه جز مرتبه و از آن فلیه هو من صاحب و شیخ تراشب الحمد بیتمه انعامه و در شیخ حدائق التکریمیه الکرامیه
 حتی اطراف المالیات بخاریس ندیده و جعلی ظلم الظلم بوز ضمیمه و ایامه میراث الغیب و ذواته سپرنده بری من العیب
 الالفاظینهب مرسله العوانی و بنفاسه المعانی بیفک العانی تلفیقه کالروض المنطور و الوئی المشور
 و الادی المشور و رشحات افلامیه کالذی الشور فله فی نظم المهنات اسرع من ابادید و ابادید شامل المهنه
 من التخاب و عوادید شعرا السیف غضبایتنی و نفعه امضی علی التالیات من نظم فتنه که سرمد سرور بر کسید بود و در خواب شیخ
 و علم که دست مطاولت در از کرده ای در دامن عزال آورد و کتاب را در مدائح آن صاحب قران قصاید نازی و پاری و مقصات
 که صدر دیوان فسات را بدان موشخ کرده شعری مدح فیه عوادید و ادح اشید مداعری و اشیر و وصف
 نسبی و اعزیزاً نونی تعظما و قبل کثیر و چند رساله موسوم بالقب شریف مجرازان جلت بدیع الريح و معالای
 نزد شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة حنفی اد فر قسطی کل یافته شعر من بفعل الخیر کم بعد و جوازیه لا
 ینذهب العرف بین الناس از حکم بر لیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظردا و ابواب
 البر و صدقات عمیره در جوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد توفیق رفت و او را قطب جهان لقب شد و در
 ملکی فانی لقب فرمود و دین و دولت بکانت صاحبی اعطاء یافت و شینت کارش بزرگ و تقاریر حکم بر لیغ و
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایباجی که فخرست ابواب کمرمت و قانون و سایر مروت و مالک از تمشخ و قهرمان
 ممالک سخا بود و مقرر شد او را از قبل و کفیل استغنا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال با مباشرت این شغل نمودم و کوچ داده و
 بوجهه تو قضات معول و مسلمان در زواید اخراجات و عراضات شکر دکان و خواتین و در عوض اند و ختا که مقصود از من اولت شکر
 و معانفت اعمال جبران نیست مبالغه فروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق عشاق این مهم متعذر است ایمان در با دل
 ز در عوض فروض سیر غامی فرمود شعر له واحه لوان بیجا وجودها علی البر صار البر اندکی من الخیر چون از ترتیب
 درجات و تفویض مهمات فراخی روی نموده در شیرایات کرم و عطیات و سیر صلیت عدل پروری و صلیت کسری مبالغه
 چنانکه بعد از انصرام عهد و کتای آن از آردغ بمیرن چکنی خان که بر سریر خانیست قدم نهادند بعلو جنت و در فور انعام مولات و ثقات و اولاد
 عزیزین و مفضیات نشان داده اند بسیار بوده که کبر از خواتین می توان صلیت فرموده و مفضیات و ک اطراف بر فرض رسیده یکی از خواتین و بیبا
 وادی با بر او دشا قاضیست فرمودی بر چه مقربان حضرت از برابر ارف و تندی رحل کرده می نصیحت ایشان را و فی سناده و از ان قبل العدل
 علی البذل فعل النذل ثم روی و بهت پادشاه با بهت فرینک قانون این کمرست نوحی که شعر از انا له اهنن

وزارت

شد و شیکتور و طعنا جار و انوکر و حسن و طایب و بساطه ملازمت روم و قدرت اینا قی با اتفاق حاکم ایچوماکت کشند پس در تعیین
صاحب دیوانی که شوارداحوال ادرسلکت نظام و در بعضایم مقامات و جلائل مقامات ملک و ملت قیام گذشت و در وقت
پوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خوین و خدمت امر ابوند و پیش از مستعد تقلید این منصب خطیر
تفصی از لوازم آن امر جلیل میباشند عرض افتاد و دوران جریده ذکر صاحب عظم صدرالدین احمد الخالدی که در هبطه قلند
معالی و رابطه شوار و مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محترم آن دیوان تقدیر بملکت ازلی بر صفحه مقادیر هم
سبارک او را اسما و ائمه بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مراد نوزانی خاطر الخانی نقوش این معانی از لوح عقل ^{منشکست} فقال
بی لاحته تذکیر مذکری یا ترتمین جلوه گری متصرع با هتایب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ کبر باریت که عملی بجهت بدین تفصیل
نمی بینم که کسوت وزارت با بر قامت شائیل او چیست آید در رجبت و جوی مصالح انگیزی قدم تقدیم گذارود و کار مملکت بر
رزمین او مستسقی شود و مشام روزگار بروایح عدل و انصاف او مستشش لایق مباشرت این کار جز صدرالدین احمد نیست شعر
فَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِي الْوَدَى وَجَيْحِينَ وَأَيْمُرُ كَيْفَ فِيهِمْ كَيْفَ مَعِي وَأَشْرَفُهُمْ مَرَجَانِ اشْرَفُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ
عَلَى كُلِّ مَعْظَمٍ چون تفصیله طریق العقل واحد پیش از باب عقول و وضع است جمیع شهزادگان و خواتین و امرامو قیام
خاطر صمانی رایکت کمر کشند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیور غامیسی که نتیجی بطبع سلطنت
و فراخ عادت کمر مت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیبال چنین صاحبی روشن امی جهان آرامی در یا بمت گمان
عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکامی با یک تومان شکر مصاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت
جمیع بین الهضین دست داد و حکم بر بیخ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرای بیخ آفریده بک و مال فل امر کثر تعویض
و سخن آن بشراف عرض زبانی و از مقتضی رای روشن اد که عین صواب و محض صلاح جهانیانست بجا ورنه بخیزد صدر جهان در نفاذ
امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بنیاتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم با دیال ریح فی الغد و هو و الی و الاح در
الکاف شرق و غرب متمسک خواهد بود شعر بقیل و جلیه و جبال اهلهم بقیل فی الدسیب الرقیح انامله
جناب مبارک او مبارک مطایبه آمل و مراتع با یغ نعم و مکان مکان کرم و عطف اصناف امم و مصب سبیل فصال و حریم
امان و منی منی عالمیان و ترا و مراد افان کشت شعری و در آنک آنک للعفاء مناسیح هطک هطول الذیمة الوطناء
و وایهت و منایف و مفایر و ما یزادون علی الاخصاء ابراز شرم دست که هر بارش در عرق خجست غرق بود و دنیا
جیامی بنا و کار از بر بارشش بی منت و انعام بی منت او خون در عروق می فشرد و انزال لعل و با قوت منجوا از شعری
رِزْقُ الْمُجْدِمِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ إِلَيْهِ وَخَلَى كَاهِلَ التَّكْرِ ذَائِقِلْ بَعْفُولَا كَدِ وَصَفْوِيلَا مَدَى وَجُودِيلَا
و عدو و عدیل و در مقابله بهوات مجربان بسوط از و بساط کرم و در جواب سوال زوار و سوال معهود از و افاضت نعم شعر کرم
الایوم العطاء كما تجب انعطاء لغة السراء بیت ز غایت کرم اندر زبان تونی فی در عطاء

نوروزی

سلطنت کنجا توخان

توضیح است نون کربا را با فیض ایادی وصیت ابن ایادی خافت شد و نسبت ثبات و کمال علم و وفارش قسیر اخف
 من التوابع لقب یافت از سعد رای و رینی و ریتی رویت وین رویت اوروان صاحب ری در عین ترک الراجی بالوئی اب
 خشک با نذر منقذ از آید بلا معنی که رسید و قواعد ذکر جوهر که غیر را که گشت بیت از مرتبه و نسبت درین مرتبه آری بزرگان
 نه در مرتبه جز مرتبه و انرا فلیه هو من صاحب و شیخ تراثب الحمد بجمعه انعامه و در شیخ حدائق التکریمیه اکرامیه
 حتی اطراف المالیات بخاریس ندیده و جلی ظلم الظلم بوز ضمیمه زایه میراث الغیب و ذوات سپرینه بری عن العیب کمال
 الالفاظینهب مرسله العوانی و بنفاسه المعانی بفتک العانی تلفیقه کالروض المنطور و الوسی المنسور
 و الاری السور و زینبخت افلامیه کالدیا المنور فله فی نظم المهمات اسرع من ایادید و ایادیدها شامل منقذ
 من التخاب و عوادید شعرا السیف غضبایضی و نفعه امضی علی الثانیان من قلم قلمه که سره سره در بر کشیده بود در خوب نوشین شیخ
 و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده ای در دامن غزال آورو و کاتب را در دامن آن صاحب قران قصاید نازی و پاریس و قطعات
 که صدر دیوان منقذات را بدان سوش کرده شعری مدح فیه عوادید و الخ اشید مدعا عریضا و اشیر و وصف
 تسبیح و اعبر کثیرا نونی تعظما و قبل کثیر و چند رساله موسوم بالغاب شریف مجراران حلت بدیع الریح و معالای
 زود و شطح و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة خطی او فر قسطی کل با فیه شعری من یفعل الخیر کم بعد و جوازیه لا
 یدهب العرفین بین التالیس از حکم ریغ منصب قاضی القضاتی در ممالک مجریه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
 البر و صدقات عمیره و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در
 علی نایب نصب فرمود و دین و دولت بمکان صاحبی اعتقاد یافت و مشیت کارش بزرگ و تقاریر حکمت منصور حکم ریغ و
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم قهر الدین ایاجی که فخرست ابواب کرمت و قانون و سایر مروت و مالک از منة سخن و قهرمان
 ممالک سخا بود مقرر شد او را تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مبارکت این شغل نموده ام و کوچ داده و
 بوهله تو قعات مغول و مسلمان در زواید اجرات و عراضات شهادگان و خواتین در عرض انداخته که مقصود از منازولت شما
 و معا نقت اعمال جبران نیست مبالغ قروض جمع شده و ادایا و ایاد آن در سیاق عثمان این مهم مستعذر است ایچان در یاد دل
 زرد در عرض قروض سبور غامیسی فرمود شعریه واحه لوان معشار جودها علی البرصار البراندی من المجریدون از تزیین
 و رجعات و تفویض مهمات فراخی روی نمود در تشییرات کرم و عطیات و تیسیر صلیت عدل پروری مهلت کسری مبالغت
 چنانکه بعد از انصرام عهد او کتای فانی از آروغ میمون چکنر خان که بر سریر خانیست قدم نهادند بعلو همت و دوفور انعام و مولات قلمت التقات و اولیا
 خزائن و مقتنیات نشان داده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی مان صلت فرموده و مقتنیات لوکن اطراف مشرفین رسیده یکی از خواتین و نشان
 وادی یابرام او دشا قانجست فرمودی بر چند قهرمان حضرت آزار بر طرف و تیزیر حمل کرده می نصابیش از واقع نشادی و انرا فضل العذل
 علی البذل فعل النذل شمدی و همت پادشاهان با همت و همت قانون این کرمست نوحی که شعرا ذی انالما هفترا

لِجُودِ وَالنَّدَىٰ مِنْ ذَالِذِي بُهْتَرٍ بِأَقْمَالِكِ ذِي نِيٍّ وَنِقَابِي لِمَا لِي عَلَى الْعُلَىٰ وَذَلِكَ فِي الْمَقَرِّ
 صَبْطِ مَالِكِ فُجُورٍ مِمَّنْ عَادَهُ عُرْفِيهَا وَكُلَّ مَن لَمْ يَخُذْ كَيْفَ كَيْفًا وَدَر مَبْدَاءِ جُلُوسِ اِرْقَامَانِ سَوَالِ كَرْدِ كِه اِرغون خان چرامد عش
 و زمان سلطنت اذک ایف گفتند سبب آنکه در قتل و ارباق شهزادگان و عموم امرا و متجدد افراط کرد و از ایام و اقامات بنبغ انکار
 هَتَكْتَفِي فِي الْاَوْقَانِ فَاغْلَانِ بَيْتِ چو خواهی که آباد باشی زرنج بی آزار و آکنده هیچ کج بی آزاری زبردستان کزین که
 زهر کس با دافین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیل واضح تر
 ازین تواند بود که افراسیاب لرزان نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسلت مشاقت و محاشنت او چند
 هزار مسلمان در بقیه آسا گرفتار و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرغند خسار و خراب آمده چون پیش
 حضرة رسید بی سابقه خدمتی که بر اوقات عثرات و فحشاء از جنوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب بهتر از عطف
 عوطف پادشاهی گردد و در مقابل چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه مدارک محبوب و مسدود بود بعلت عفو مشرف گشت در
 عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ بَعْدَ كَرَمِ بَرَصْنَه جرایم او نکاشت و مکتب لرز با بقاعده در نظر او استم شد و باز در عهد سیمون او در
 برادران او نصرت و علی ملک شاه چپند تن از افراسیاب پیشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب و پیشان ایلچی رفت بود
 و حکم بر بیع شو سپیده تا با اتفاق بیدکی حضرت روند و سخن مالی که در حق افراسیاب پشاز است عرضه داشته مواجه کنند
 درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمده و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
 و ازین جبارت مکر نیز تجاوز فرمود و کوفی ترجمان خاطر او بوده ام شعر این ساء ذَبْنِي بِحَسَنِ الْعَفْوِ مِنْكُمْ وَعَفْوُكُمْ مِنْ ذَنْبِي
 وَ اِنْ جَلَّ اَنْظَمِي اَز دودستان در وقت تقریر این ذکر گفت بهمانا در این کتاب هیچ احد و شاعر عجب تر از اقدام شیخ و تهر مکر افراسیاب
 رقم اثبات نیافته باشد در جواب کفر عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و آنرا بکت
 یوسف شاه بزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضعاف اموال دیوان همین قدم گزارده بود بر همین
 و عنایت مخصوص گشت و بکومت بزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مرض طاح صفات نشاء
 طایم آمد شعر قَالَ لِلسُّيُوفِ جُورٌ عَلَى الْاَعْنَاقِ وَلَا لِلذُّبُوعِ حَقٌّ عَلَى الْاَمَانِ وَلَا لِلشَّهَادَةِ حُكْمٌ عَلَى الشَّيْءِ
 اَقْرَبُ بِالْعَدْلِ السُّيُوفُ فِي الْاَعْنََادِ وَاَمِنْ بِالرَّوْحَةِ النُّفُوسُ وَاَطْفَى عَلَى الْاَكْبَادِ نَارَ الْخُورِ وَكَلَّمَ عَنِ الْفَرَسِ السُّطُورِ الْاَسْمَاءُ
 در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن و طبیعت ساغر و چکت شد کوشمال و کشاکش ضعیف بر بطن پادشاه
 آمد جانه خون آلود بظلم بر سر چوب جز کل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده نمک دل نبود از بخشش بی منتها او مسکین خائمی
 دست ماند و بیدار بیم تیغ تقدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مجرب است از ان شعر کاتما الجور الذی عتم
 الْوَرَى لِمَا نَضَاعَفُ عَدْلَهُ لَمْ يَجْلِقْ اَعْدَى عَلَى اَسْدِ الثَّرَى بِاَضَافَهُ بَلَقَى فَرَأَيْتَهُ بِغَلْبِ غَوْنِ و این دو بیت فارسی
 که در آسایه نصیده وقتی اتفاق افتاد هم نزدیکست بنیعی بیت بد در حدل تو اشتم نیست بر زهر بعد تو بخند خرد غمزه قات

سلطنت کینا توخان

ز نصفت تو ز بس دیر زود کت غشوم طلب کند شبانی بر آه دیوانی ایچان بلدت شوت سرلج بود و از حقیقت وقت ^{تو}
 ساعه اوزدنت خزننا طوبیلا فارغ درین باب تنگ و انهمک پیش گرفت و بر چندارین کسید پیش خور و پیش گرفت
 هی النفس ما حملها تخمّل از سوره شهوة او کوئی آید زین للتایرجت الشهوای من النساء والبنین بفرین
 طلاق ایتم الصل علی الخمره در شان او منزل بود و بر مصداق سخن با نرزی فیصل تقول بهم آویهن فقلت بهمین ^{تو}
 بیانات و بنین دست تهمت و نیت در از کرد سپید چون پادشاه سلیمان قدر بود و ساقان که طاسس یا من حسن و حمانه برج
 صباحت و صوطی بند و سمان طاحت بود و قدر او جبراً استجد فی الخلوه من هدهن بانست شد الفقه طمیت
 چو دال دنون همه خم شد قذالف قدان ز بسکه کرد الف و شکاف کاف همه بدین حرکات نیز پسند نهی کرد تا بر سریر ملک
 از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورته کلام اللیل نجهما لئها در کرم و صفا از صفوه خاطر می فرمودی بدین مقدمات
 از تدریس ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک کشت و بی مشاورت امرایا مرجهت بحضرت علیا
 امور جمهور و سیاحت و روز بروز استلاء و بدرجه استقلال مزید می پذیرفت بهم در اوایل تمامت امر او با سقا قان که با طرف ^{تو}
 رفته بود و مصرف کردید و نام حسن و نایب از کمبوات ساقط کرده و ایثار از تصرف ایچو ممالک صرف با دله عاقلاً
 ایچو را با دلا مضاف فرمود و این امیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و لاد و ایچو بر و بجز از سنده شهر ^{تو}
 و تسعین و شتائمت چهار سال مبلغ یکبار تو مان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در دروغ و تقوی
 و سبط اموال مقببات و رفعت شان و بنا بست ذکر و مزید و جاهت در حضرت خانان حدیم المثال عمد بود و چون افسار
 از اقامت جنت بنیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرر بی رانفج کرده هر سال مبلغ صد و چارده تومان مقاصات و مؤامره بال
 و او از حفرة بعد از انواع سیور غایشی و لقب ملک اسلامی اجازه نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوئی ^{تو} میبکنت
 از آنکه چار گوشه عزت میسر است کونیه پنج کن که شرفت کثورت نواب ملک اسلام مال مغایله کماله بسبیل تقدیر ^{تو} چند
 سوغات و عراضات و تحلفات خاصه پادشاه و خواتین و امر او حفرة تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی و تو امر و تو ار و ایچان
 بر رعایا مقل نقی نشیند و حکم بر لیب شد که چون مال بسبیل ضمان و در تصرف اوست با سقا قان و کتبه دار الملک شحه و نواب
 باعمال و نواحی نقد ستند و ملک اسلام و نواب او بواسطه استقبال امراء بزرگ و ایچان حضرت مطالب نکردند بدین مروجات
 مالی شیراز بمیان ایالت و حکومت بی مشارکت آن نقی الخب نقی الدیل در کف این و امان مسترح و مرقه بال شدند
 دست ظلم و تعدی مشاکه و تسلط با سقا قان و متعلقان ایشان بکرم مقطوع به بر یافت و آن خود مقطوع بنود شعر و کساحه
 من السهادر عیون و اطانت جوامع متراعه و امیران نوابی اللذات سفالک ما کنت الا فرجاً
 کلک عودی بما کنت لنا مئه فمن ان عدت عیدلک اول میسر نه در عقب نواب ملک اسلام فرغانه ^{تو}
 تلفیق و اعراض الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لیغ نافذ شده که صد تومان زر و کپه زر و ^{تو}

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحر و تو فرات چند ساله متوجه است در مدت دو روز بسازد لؤلؤ نقد و لیس
 حدیث النقیض غیر ضلال ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از مالکات مال خود تسلیم
 کرد و در آن نزدیکی با زیر بیخ سیور غامیسی و ابطال آن مطالبه برسد چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب عم
 و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانة نمانده و استیفا و آن از اعمال زرقه بضرورت شروع طرم انجام نمود و در آن
 زرف خوض فرمود لؤلؤ نقد در کار جهان بوی بر بود و خلاص هر روز بود بن بلا حکم تر و در ذی قعدہ سنہ اثنین و سن
 و ستائمه امر احسن و طایب بود و لشاه و جمعی از معارف تبریز اگر کردند و کان و شایسته را بسهام سعایت صاحبی اعراق و کما
 اهر حوضه داشتند که صاحب دیوان اموال مملکت را بجا صد خود بطریق بتدیر و اسراف صرف میکند و مصالح حرکت و این
 خواتین مهمل و محمل گذشته و در خزانة بیخ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایسته را بجلوس تغلبه تریز و اعمال آن موصول ساختند
 کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از اسجالات خاصه و عوض عرض
 و مصرف رسانید لؤلؤ نقد و قولوا ابکا ذیپ و مخترقه و ذوقوا زخرفا لافوال زینفاه و شاه فلک بت آفتاب شمس
 پیش در با عطا کان نوال آن سخن کما طن فی لوج الحجیر ذب اباب در سمع مبارک جای داد چون صدر جهان
 رسید طلق الوجه و ذلیق اللسان از سر کمال عنایت با وی گفت ایقافان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامح مبارک
 بعد بیانات مول دشت بفرست پادشاهانه صورت آن تر ویر معلوم رای آفتاب انارت لؤلؤ نقد که چهره غیب بر کشید
 شد آن شونده را نامشونده انکاشتم و ایشا زبازان دوزند و متمکات بصاحب دیوان بخشید و حکم بر بیخ تنقید کرد که
 هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد نامر سیده عرضه تیغ یا سا کرد و لؤلؤ نقد فال مال مالک تقبیرا و میندلا
 و الرای ذلک فی ورد و فی صاحب دیوان بی احتیاج بکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت
 مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد عادی گرفت محبوس بعد از آن ارسیت طرح
 و کمال درع با هر صاحبی لا اخلا الله الا نامر من ملامن مکارمیه و ما جنفا ایشا زاتمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش
 که بهترین خصی است کار بست مخالفان نیز بر اقرار جرایم عترف کرده و در معرض استغفار و مقام عذار سر کشند و شرمسار
 شدند ثم ان ربک للذین عملوا الشور بجهالهم لانه نأبو امن بعد ذلک و اصلوا ان ربک من بعدها
 لغفور رحیم اوجفض شر زوری است ینسوجب العفو الفنی اذ اعترف بما جناده و انهای عما اترف کفر
 انما للذین کفروا ان یندھوا بغفرلهم ما قد سلف تا زکی حکم بر بیخ نقاد یافت که از آب اسویه تا ابتدا و مصر که
 تیغ حرکت پادشاه بدان میرسد و در نظر اہتمام قبضہ حکومت صدر جهانست امر او با ساقان اطراف نامت منصرف شوند
 تا هر کس که او مصلحت اندر قضیت استیجاب بشغلی موسوم کرد و اند و بعد الیوم هر کس که بسواد داد بر چهره بیاض رقمی مقرر
 روز حضرت خواتین و امراء با فر و کلین کرانہ جوینند و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شہزادگان و امرا با آب و زمین ایوان

بعلت وجود آس و تغار و موجب و قطاع هیچ تعلق نماند کار فحامت امر و بناست قدر و جلالت صد جهان در طول باع و عمر
 عرصه قدره بغایتی رسید که زلال کفتمستی در رخ او صاف او صاف نمود و شعر فقا لواله اهل یبلغک الثریا فقلت
 نعم اذا شئت استیفا لک وقت مقام ابر حکم این بر لبع باقا و اینی و خواتین و امرار سانیدند و از آنجا بر طرفی از اطراف ممالک
 بر لبعما نوشتند و در صحبت ایمان استیع من الرج العاصف روان کرد و العجب با وجود لغا و حکم و کمال سلطت جلال الدین بر
 که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارتاقی در آخر بلوک شیراز دوسه ولایت را بمقا طعه گرفته بود و از باقی وجوآت دیوانی
 که بروی مستوجب شد متسا بکرم بر لبع ما خود و مغول کشت و بعلت مزمن یافت و کار فوق طاقف معلول و بارها غمرا ب تواری
 بر توانی خستیا کرد و در اینست هنوز با حوادث روزگار و مدار فکف قدر استیزه می نمود شعر کما لغیرنی یعلق بکل شیئی
 و العاشق یطوف بکل حی در سیه و می بر نوبت و بر بی مصرع و آخر الذوا النکیحی با تمید که حصول مقصود او چگونه
 روی نماید یا کی بخدمت امراد جناب کبر اتو تسلیم صحبت و به ممالک و نیابت در کلی و جزوی مدخل می طلبید تا روزی روزگار
 فراخ گرداند و دست نمت بناخی صلی زنده و شمره با مژه کا می کر چسبند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
 تعلق می یافت و در طلب سلامت و هفامت در هیچ مقام سلم نمی بود و الناس اعدی المؤمنین بر خواند و دل از جان برداشت
 و سر در سر ایشان کوفی کرد و مثل علی المرء ان یسعی الخسین حاله و لیس علیه ان یساعدهما و توک نوشت سر سر سر
 سرای نه سزای سروری و لاین مردم سر سر شعر بر می لذت کاسر از الرجا جه لا یجنی علی العین منه الصفو و اللذخراط
 ضمیر را بمطهر عرض بس و داد و نفض الجرابی کرد یعنی چرابی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی میکرد و یا محملات حاش مرتضی نمی پذیرد
 قال المرتضی علیه الرضوان یلذوا الانسان من اللسان یحفظ لسانک لا نقول فیتلذ ان البلاء موکل بالناطق
 خلاصه آن تذویرات که از ابتدا یعنی صاحب دیوانی الی یومنا با یکدیگر تو مان مال بر خاندوی ثابت کردیم و بر کار خزانه و چرکیت نشام شعر فله
 ما بذا اللت من دور و من کذ خلی اجم و اذ ذی غیرهما و یخین دیکر پیرایه سند صلی کذب فرا بقیه بود و در مطاوی آن درج کرد و مصرع
 الشفاء بالقی موع تفسیر او تکلم و ایصال لکما هم سعی و یخین بعضی امراد که خند دولت سماجی بودند هر چند پادشاه دولت با آن فاقول اعتبار می نمود
 اما بخدمت همت سماجی خواست که چهره خورشید صدق از حجام غمام ریت کشوف کرد و چشمم بدکاید از روزگار سلطنت معصوف با
 ایحال از بندگی خضرة التماس کرد تا امراد یار غو بنشستند و با معان سخن پرسید بعد از استسطاق بعضی اکا بر برابر همت و شاکت
 خود در اختراع این منصوبه و ابداع این کذب و به همت نهاد ایشان محمود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر بنشستین
 لا یسلم انکان ذالک انا لک به الواشون عتی کما قالوا لعلوم رای همکان کشت که از القاء این با دره مقصود خلاص نفس
 خود داشته از مقلب محنت و غرقاب بدیه پس بکرم با سا اور شد کرد و ذو هذا یستحق یثیله و من یکسب خطیئة اولئک اثمها
 بر میده بر بی فدا حیل یبتاننا و انما مینا ایمان بر قرار زمام ممام حل و عقد در کف کفایت صد جهان نهاد و خود پیش
 افلاح راح و مشا به ملاح و صباح متمتع شد و دست قیاض زرباشن چون بر بهاری و با و خزان بر کش و چاکه گفته ام شعر

إِذَا نَادَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَجَادَتْ بِالْيَسِيرِ نَشْرَبَ بَيْنَ أَرْهَارٍ عَلَى صَوْتِ الزَّاهِرِ وَلَا نَهْمُ فِي أَسْرَانِ
 اللَّحْمِ ذُو ذُوٍ وَاتَّبَعْنَا نَقْرَ الطَّوَابِ وَالْقَوَائِمِ بِشَرَحِ اسْبَابِي كَمَا وَرَدَ فِي رُوضِ چاه و ابطل ان رزق
 کریم و خلاق حکیم تقدست صفائند که مندوزیان چار دیوار طبايع انسی در مجوسان شش جهات اجرام سفلی را که در بی لایحه
 خدمتی بغیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقه صد در جرمی از شیخ آلاء بی ضنت ممنوع میدارد و بسم الله
 لَا يَعْزِبُ عَنْهُ مُقَالٌ ذَرَّةٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نفس سر پرده کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست
 که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و بایستی شمع در ته و کلاه مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوبند بدین سبب که چرت
 اطراف راستی بعد از دو موصل و دیار بکر و خراسان مواسی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال بر عا کر چو
 نمانده بود و بصورت ثانی این قضیه آمد و گرم ذاتی و سماحت جلی صدر جهان و ستر ضاء کا قوطیایف و بحاف مارب از بند
 اورارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثَالِثًا لِثَلَاثَةٍ و قلت مبالات ایگانی بخشش و
 استخار مقیبات فانی که عبارت از ان طوق و صامت است رابع اربعه کشت و فی المثل الحسن مع الخیر جرم در مدت دو سال
 که صدر جهان مباشرتاً وزارت و حکومت ممالک بود فریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بیگ بر کار ارباب حاکم
 نشاند چنانکه امر او بزرگ کیفیت آن واقع بود و در روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعدالدوله را در زمانی که
 ممالک را مشیت بیک کشت که هزار تومان بل در خزانه بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محقق از غن
 خان بود در داخل و خارج مال چه بی قزل بیگ اطلاق تعاریف چرکیت و وجوهات اش اردو و خواتین تقدیری داشت
 ایچان کان بسیار در مدت چهل روز از بورت و لبر عین با مقام کا و پارسی چهل و یک تومان خواتین و و شافان حضرت اینان
 دولت را بخش فرموده شعر اذ اطلعت الشمس و لافس و ان سحبت فلا تجر و لا مطور و وجه اش این در زمان
 اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز منصرفان و اید جان از قبح قاج و طعن طاعن و لوم لایم نازان
 عهد دولت زوزا فرزند صده شصت و پنجمان درین وجه از انفس و وجوهات باعمال محضس کرده ایم و هنوز ندانم بل من
 مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و بجزم و شخب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه
 من کل الوجوه استیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در سانی احتیاط رفت مقدار یکبار و شصت تومان برآمد و مصاح
 و اخراجات مقرر می هفتصد تومان باقی ممانت ملک و عطایا و مناسخ پادشاه را مستعد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات
 ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطه قلاوه بلاد بود ایچا می فرمود که عبارت از ان تقیح است هنوز در موازات زودانه
 بندک حضرت حق بالاسرافت لؤلؤه فان الحلاله لا تشبع و است از ان تقیق تارک حال و طمانی خلال صوت
 نیست پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صوره و ذمات وجه منصف نیست و سماحت طلق او شوشا مثل سیرت
 او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق تالی در اردو و ملازمه حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب نای و دبیر کشت

سلطنت کجیا تو خان

بل مدیر خانه زوید در خوف در جابروی دار تعزیر و تقریر از سرداوت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر صلی باشد خوا
 تا پنج بد نامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام کرده و تقریر کرد که از انواع
 و حوب مال بکنجه نیشود و در زشت و خوب خندان را بال حسباج ظاهر و زوائد احالات و زوائد محالات
 یوماً فیوماً صعباً علی اقباله متوسل و مجال استفاض بعد ازین هم نصایق پذیرد اگر قباة با استعداد و شرکاب چرکیت صبا
 افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقیح ارباب اغراض و شعبه و قعبزه و یومروان مفسد که امروز کاسه است بفعال
 رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سده ثلثه ملک و اشتاج رشد و ثواب اندیشی منقول افتاده در صورت تقصیر عرض و حسد
 و لامحاله بقبول معزونی که در چون صریحاً بوضع ناری مفرد یا قعجوری مجده و اغراضی را ندم بار عایا خطاب رود موجب تفر
 خواطر و تخریب دیار و امکان خواهد بود مصلحتی که از وقعت هر ساعی مصون باشد و مدارک محلات را بزودی متکفل و منافع
 فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قان در بیست ممالک ایلیان نیز جا و در عوض زر روان گردانند تا ابواب
 معاملات بدان مفتوح گردد و مال بیره با خزانه عاید و خسران و نقصان با ابواب المال بیج آفریده راه بناقده باشد بدین
 مقدمات دهمی صاحب دیوان با اتفاق پولاد جنگساک ایلی قان سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتهی فصاحت عرض
 شدت و تخفیف مئون ارباب تجارت و ترفیه خوی ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الراسی در نظر مشایخان عین ثواب
 میزد و ایلیان یرلیغ داد حکماً جزماً و حکماً مقضیاً که در سایر ممالک بیج جنس از تقو و مباحثت و معاملت نکند و کسب
 نیاب مذتیب بر منوال مصحف آن نسخ فرماید که چندانکه کسوت حاضر پادشاه و خواص امرار آیند و باشند و از صنعت کفایت
 اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد جناب نماید زرگری و سیم پالانی بزنگ چهره و شک دیدۀ عاشقان بالذات
 علی الجلبوتسویل و اعراض تظلیل و اغوا و آن ناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت بسند و با طرف ممالک عرف
 عرب و عجم دویار بگرد بیه و موصل و میافارقین و ارباب بجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم بر خط نامزد
 و در هر ملکی چاه خانه بنیاد کردند و مستقران و میکچیان و خزنه و دیگر عمل معین و در هر طرفی مبالغ مال در مونت چاه صرف شد
 با شتهار ایچکایت طوائف اعم در جنب جریب پیمان بل پیمان بودند لؤلؤ فدا رحل امان کغناه سرعه و قلب اسیمه
 بالفاریسی توسع علیات و صورت چاه بدین منوال بود پیرامن سطح کا غذا پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطایین بود
 نوشته و بر بالا آن از طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سبیکه نقد و واسطه فراید عقد و طغراف صحیفه مشهور و ستم نامم
 آن نخور ساخته و فرو ترازان ایرینجین توچی تحسیر کرده و در میان دایره کشیده خارج از مرکز
 صواب و از نیم درسم تاده دینار رقم زده و بشیوه مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
 سه شت و تسعین و ستماه این چاه مبارک را در ممالک روانه کردند تغییر و تبدیل کنند و رایازن و
 فرزند بیاس رسانیده مال او را حجه دیوان بردارند و چاه و نامه بشیر از آوردند بغایت مطول و متصل شرح

کیفیت و اوضاع چاود

وصاف

مفصل در آن اصوله متوهم آنچه و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخ آن موجود است و ذکر آن بطریقی غیر واضح باشد بل محل مسامحه زبانه
تغییرات آن چون چاود مبارک در عرض زمانه اسکت مجوزان جاری شود فقر و فاقه و ضرر و سکت از میان ملاقه مرتفع
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر باطن
و صاحب دیوان نیایج فکر خود با طهارت رسانند نمودار این بیت از قطعگی از افاضل ثبت کرده شد بحیث چاود اگر در جهان
روان گردد رونق ملک چاودان گردد و چون حکم رخص بود تا ماتمت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صنایع
استعمال میکنند تا رکت شوند ایسا ترا از چاود خانه مبارک متذکر گردند و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب وادار است
مرتب و موقوف گردانند و هرگاه که چاودمت اندر اس گیرد باز چاود خانه بر بند و هر ده دینار از دنیا چاود مجد و ستا
و تجار و ملوک فارس را که مسافران و مجازان بلاد و یاغی اند از خزانه زر بپسند و چاود ایشان بتاخذ مادام که درین باب
حتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف ثواب و نظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند فرد
شروع در غرضی کان بمقصدی رسد هزار باره زکردن به ناکردن بر تقدیر فرض مستمع و وجود محال اگر این شرط فاسد
و بواسطه تغلب احوال و نقل دول و تبدل امور این احکام از تغییر مصون نماند و خلایق بی زود و تنبیه باخذ و عطا راضی و با
شدنی ممکن که بعضی ازین مقدمات منج افادی اما از روی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارقت
و لازمی غیر متوهم میبود خاصه که ازین مقولات و وضع این توهمات نظر بر آنگذین خزانه پادشاه و پراکندن اموال عام بود و میگوید
مَالِ السَّلَامِ كَرَمًا دَعَاهُ وَ خُوِدَهُ حِكْمَتِ عَمَلٍ بِرَأْيِنِ مَقَرَّرَ شَهَادَةَ زَرْنَا مَوْسَ صَفَرِ اسْتِ وَ مَقَرَّرَ مَقَادِيرَ بَابَانِ وَ مَشَعَى نِظَامِ جَاهَانِ
و اندک آن مقابل بیاری از دیگر شایمی افتد که نقل آن مؤدبی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت
هرگز آفت عدم بر و تفرق ندارد و با خراق و احراق و مس و دق و قطع در رض قابل نقصان میشود و این معنی از بیان معنی است
هَذَا مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ بِالْبَالِغَةِ وَ زَرْدِي اَفْقَارٍ وَ صَطْرَارٍ بِوَجُودِ اسْرَفِ نَسَبِ لَوْلَا التَّقْوَى لَقَلْتُ جَلَّتْ فَذَلَّةُ
يَا قَوْمَ وَ الدَّاهِمُ مَرَاهِمُ لِيُجْرُوحَ الدَّهْدِيدُ مَثَلِي شَهْرِي بِمَيْتِ كَرَزَرِ بَدِي مَرَاهِمِ كَارِي چو زرد بی
از بی زربیت کار که چون زرنمی شود شعر ما من رسل اشرع في التجاح من ابيض مدور صحاح و اگر کتاب اما
و نوادر بلغا و عرب و عجم که در خواص و منافع و محامدان نظم و اداه اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را ندید
الذهب نام شدی و غرض مطلوب نام و مع هذه المناقب اگر نه زربا شد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشتوار دست
کو حجب و با جارا ز چه سازند کل طری از شادی مشتی قراضه زر که در جیب گرفته بود و در رخ با د خندان میکرد و دو شکوفه بی
سیم چه استظهار در پیری تقدم شکر بیع نمودی ز کس هر مست در خواب سحر بخمال زردیده به سبنا میکرد و اندول سنگین جرم کوه با
از از روی کتاب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میشود با کافذ چکونه مقابل و معادل تواند بود که بشری جز در دغا
گردد و بانگ بادی چون بنات الهوا طیران کند شبلی صورتی مائی گیرد و در کردی متلاشی اجزا شود لاف و کراف از حد گشت

سلطنت کجاو خان

از توهمات و تشبیهات ملالت افرو و در ماه ذی قعدة سه شنبه ششم و ششاد و بر تبریز چادر روان شد و موجب عقد اول و
 عقد روان بضرورت میانیت نفس مال را با انواع طعمه و آینه خسیس معالجه بی مجامله آغاز نماید بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
 کوکبت عبارت از آنست مانند صرصره شیر شاقان می شد فرو بی از دیار دور گشت و پهلوه امن و استقامت را فریبی نماند و کاکین
 و اسواق صورته یونان و یونان یافت ابواب معاملات را مسدود کرد و سبب نیکمینان در نیاری ریح اگر میفرودستند یا سبب
 ریح بود و بائع مساجح و دوستی از جمله طراف اطراف تفریز کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیرول تبریز نظاره بودم تا آنکه یک
 سبب را که پانجه دیار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث میبلیغ صد و پنجاه و نیار چاد معین گردید و ششاد
 در معرض استراحت ثمن یعنی فراست و نشاط و مسابقت اسواط مرکوب عرض میداد سبب را بر شست و بر کف میسج از میان
 دایره بازار منسرح شد تا از خدا و ابصار نام بدیگشت و زبان حال با بجا لیکت لولفند واضع الجا و لغاوی و لما یزد و یجای
 ناله کل کلای فی المسابیح غیره و زبیر و جوش خروش ضلیق بعلک البروج پیوست و حکام و شکر با طراف طاق شد
 عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و اشتهال نمودند و بجا بهره و مکابره نظرم آغاز نماید و غیر الدین مظفر را با جمعی که بانها و فیا
 این بدعت و شته سینه منسوب بود و لغت کردند من سینه سینه فله و زدها و وزید من عمل بها الی یوم القیامه
 پس قصد کردند ماورا با موافقان قبل آورند در میان انجمن که بختند و جازا بانام بدیرون برودار باب فضل و شعرا مصر
 تبرک ذمت و سچو او را زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت
 بنوس و دل عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که شرم سکت بازو در تناسب چو طلسم کلک است
 کار فرمای او مشا به کن که چه امر و زجمله الملک است دین قطعه هم در آن تاریخ بر رفته نظرم و خسته آمد قطعه تو غیر
 دینی و ظل جهانی جازا بستی تو نیست در خور از آن که بر مسلمان و یهودی پس از توحید حق و التذکر همی خوانند از روی
 تضرع نزد حضرت دارای داور خدا یا بر مراد خویش هرگز مباد و در جهان بکیم مظفر در شیراز بتخصیص مقادیر پنج تومان بند
 بمصالح چاد صرف شد که از اسباب ارباب پسر بود چون جهل صفت روانی یافت و کس ایارانه که پنهان از تو اب چاد
 یک طبن کا غنچه فرود شد مباد نام او را چون زبلی نشان کردند در آن حال این رفته یکی از اخوان الصفا نوشته بود و یک
 و اغراب را ثبت کرده آمد کلک اما فی فلان بر صفی سماج جاری باد و الله حیث حکله للجان اعی منس و شاق
 متخصص قلم اسامی منقطه تو در بر میان بسته زبانه شاه فاش و دعاه فاش کشاده میدارد و چهره بیاض مصافات را بر قوم خاک
 می کار و عرته اشتیاق به بارت نیست که احلی من حیوه مصالده صفت دارد از آن طول و عرض گرفته که بسند قلم در زبان
 و شکل مستطیح کا غنچه دوری لولفند الیوم نلک کا لغفاه معده مسافت از مساحت نوان کرده نیست تا طوطیان زین
 پر سخن کرافلام و یا الافلام ناس الا فالتم زبیر مسکین نعم الادیان الدوان بر شین سین البیاض و یاض
 الا کفایط طبران نموده و غیران انباء معیبات از قیردان مغرب بقطه نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بلیغ فکری یا تفریح ذکر

مساحت میکند بخانه مفرقه بر صفا متوجه اثبات بیاید کرد و یا بجزه استک بر سواد و دیده ستم دیده منقش کرد و سید توقع که بچند روز
از ان بنس که پیش داعی جزو کردن نبرد و کالاً و زان مجلوه و میل تراشیا لکواجب مصفوله کالتوراد ان
نبرج و کالصیح الصادق اذا نبلج زبان شکایت قلم سرزده در بند و اگر چه این امنیت در حجاب امتناع مستور
ماند بهین قدر نایب که کلت سکوار عظم را پراهنی کاغذی درو شد و غیر صغیر بزرگه فلک پیرو بر رساند و از زبان عاقان معانی
خاقانی شیروانی گوید بیعت از دست یار پیرهنی کاغذی گنم کو کاغذ و سر فلم از من درین دهشت بفرستد چون شکایت
زمین وزمان با سمان رسید و کار بجان و کار و بستوان میل بدان امر او نوثیان با اتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر قرار ماند دست از رونق ممالک میاید نیست و بعد از ان طریق تلافی و تلافی با طراف مدارک
نخست مخرج عواد اوردن ان تطلع قتل ما یظلمکم برینغ بیفا و پیوست که حال با ابطال کند همچنان بقطع ماده شر و رفع
محت عام با طراف رواه کشند و بفضل حق سبحانه و تعالی این واسیه و ما اذ ذک ما هیئه فان حاییه مندیغ شد و خواطر حاییه
خلایق مبارک این قرح عزیز جو رسور و خاصه عام قول و ذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
تمت حال و کیفیت مال کنیا تو خان بر عادت معمولی مشرب خمر و محاورت ولدان و حور در اوقات مشغول بود
و از لهر و رسور و می ناسودی شبان الفلاق صبح از آفاق جام جو شیر را طلوع میداد و لیل فی اللیل تطلع بالصبا انما
ذکر الحیف شکر الوصل انما روز و از یال لیل را بچوب صبح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشره از طلوع صبح منعی
اجار میکرد که لیل فی صبی اللیل فانسبق الصبح بلذک تشین الکرمی و الصبح فی انبلاجیه علی صفعات الدیان
هائت معردا شرابا لعینیه کبا ما کلاجه بیعت زبنت مجلدن زمش چو خوردید چه گفت بجان خسرو پرور کربان
و خمر مشرب خامش چو خورشید غازی زبهر در قصه از آن پده مسازد پیش ضایع چون شمع بان مجلس عقل مانند پروانه جان با باد شمس فاشن احوال جان بر هم
بر عین نفس که خانه بر اندازد دست ساقی که شد ز ساقی ز خشان خاک بان چو در قرین طب و آند در وقت تمام الاطراف ایمان بی شربت مشغول بود
چون مسالک عیش ابرقن الخیل کیمت می بود چون در سب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بجزو تحیل
با باید و اغول چون چشم خوابان عوده آغاز نهاد و از سرستی است طفل را فرمود تا او را شستی زد و شعر ان الشراب یفتح الشکر
فنونه غیر الشرعنه و اشرب المیا فی عنصری گوید بیعت چو شادول با بجزی نسا بستنی همان چیش آید بسیار
روز دیگر از باور شانه و فعل مستانه نامی اعلی را اعلام کردند بران حرکت تا و کشت و حریف سناست را منادم باید و در آن
فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور غامیسی و تنیاس نام مبذول فرمود و از سر فذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد
پس دای خارا اشارت راند تا سابقان مجلس صبوح را بر آهستند و حریفان این غزل از منشا متولف از مشرب خوش
خوان در جو بستند بیعت در صبوحی قبح باوه دوشین برگیر و رود دست تو دست بت سپهر برگیر ساغر ز که بر اعلی
مذابت بیار مجلس از پروان در زرد و کو کبر صیلم بر طرف باغ چو نوشی می صفا بیج قمری شود صوت دف و فرم برگیر

چاوری

میرزا محمد

بار دوم

صبح یار چو رست بوشی مجلس جرم جام شراب مدد کو ز کیر آب برش غم بیج اگر خواهی ز جام چون آب درو باد چون از کیر
 با دود با دود بتقلید مقلد مکرو در جان خواه هر مومن و خواه کافر ایمان بین ملاقف و نکاست بساط معذرت متمدن و سب
 شیوه آن اعتذار چرخ ناپایداری گفت که مؤلف همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب با دود احمد شراب نوش
 طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حسته او فر باید و احوال شاهزاده با دود و عیاری رعقا و متغیر کرد سب
 و مصلحت را اظهار کرد و درت و انکار کرد و چون نامت امر از سبک محارم و قصد فضاح و اصاعت نام و نکت و اراقت آب بود
 منبر خیر حال و منکسر بال بودند با تفاق موضع کرده و مذک سال دیگر شاهزاده از جانب بعد و در حرکت آید و ایشان در اراد
 مستعد و و شکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و نامت شاهزادگان باره خود عیان رحمت معطوف گردانیدند با
 سپه خود را فحاق بلا نیت بنده حضرت انبیا فرمود و صورتی که بحقیقت جان خوبی را در سبک ملاحظت زنده داشته بود و عاقل
 مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شامل نوب بر آنچه شعر و کلام یوسف در الجمال آفامه لِنُوبِ عَنْهُ
 خَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِكَ وَكَأَنَّكَ كُنَيْتَ عَلَى وَجْهِ جَنَانِهِ بِمَدَادِ صُدُغِهِ وَوَلَايَةُ عَهْدِكَ مِنْ أَرْطَافِ بَاتِمِ أَنْ
 منسوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار کردند و در برابر لب توره خورشید آوردند و قوس ناری از قوس لیلی ناقص گرفت بیتی
 ادیم آب چو گشت از دم بهو کینخت نمودند خاک از دم هوا کافور نثار بر طبا شیشد چو کرد پدید امارت یرقان چشم
 ز کس نغمه شعر جاد الفیام بدیع کالبین جری فجد لنا بالیخ فی اللون کالدی شریف خریف بدیم سردی مواجیه خاک
 پیش گرفت و فکرت مهره ساسی بر طرف سهل جبل توده توده بلور سوده باشد حقیقت الاضواء تتردد فی الابدان و التوفی
 یجد فی اللهی یجد فی الهوا شم تفتتغفب الاسنان فی الیقم و اندون مفاصلنا من بریده و الکر واجب
 بر ساز روزگار و تار عدال ناسد بیتی وز نهط اب شدت سردی آب کیر مرغان آب را بسوی بایزن سب
 زهره در خرگاه دکن آسمان بر بطران نوازش بین الفاذا غار کرده شعر احمیل اقبض فدمضی و در اسنان فدا جلا چین بیغی
 یعاد پیر اول صراحی در گوش ارباب هوش و ششاقان مدبوش فرو خواند بیتی لعل مذب نوش تو از آب منجم چون
 آب ز نایب همت سبب آرد بر کینت طرب بند زین طبع کین بنرخاک بدکت افلاک تو سن است سطح زمین چو گشت
 ز بلور سوده پر پیش آرا که بهیچ بلور طون است پر کن ز جرم منقل و میوز عود خام خامی کن که وقت می خام خوردست در
 خلق ریز خون سیاوشن جام جم کر غم فضا و دهر مرا چاه شیرینست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش منسایم فردوسی
 معطر با دود و در طلب شاهزادگان طبع بصحیف آن انس گرفته بیتی چه خرم کسی کو بهنگام دی نهد پیش خود آرد و مرغ می
 بی نایبستان بدست آورد که بر نایبستان گشت آورد سمر که برون آرد از کج کاخ که آرد شکوه برون سمر شاخ
 مصحف کتاب چون جنبیسات ابوالفتح شعر و لایق لاقوام بابا الی المنی کباب شراب و کباب کباب در خور افاده
 مردم را بهتوالی کافات ابن سکره هاشمی کن و کین و کانون و کاس علی با دیگر اخوات منباج طاهر شده و این است حال

رائق نموده بقیه شراب مرقع مریف موافق لطیف است بر روز و بر وقت لایق اگر کل برقت و شقایق چه کست می لیل
 و آتش کل است و شقایق ایما را صورت منصوبه امرا و موافقه باید و اغول معلوم کشت چه عبرتای از طرف بغداد و بلخی و سنا
 بود و سامی امرا در قسمل آورده و مقام کا دیاری ابدار و قنچ نال و طولاداسه و توکال و ایلجیای رسند فرمودن و کجا
 که صیغ دولت و رب نعمت پادشاه بودند عرض داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین از جانش نفس
 ایشان پاک باید کرد و نسیب در مواخذة و مجوس داشتن و سپوش از طبق حال براندختن چه فایده مستور است طعا جار نوب
 که سلسله مواطاة را محرک او بود و سررشته این اسرار بدست ارادت او و دبت ذبی اخذ بیدار لولاها و فی عقیده
 عن و ذها جحف قنل ایسا ز مانع شد بدین تر و بر که اول ایلجی را باستحصار باید و اغول انوع من السیل علی الوضار و
 کردیم اگر میباید در بصوب حضرت تعیمی مشاهد فیه یا نوع خلائی متفرس شود در نفی و ابعا ایلمان عالم عالم است و
 قائم پادشاه بدین رای بهداستان شد امرا را مستورین بالفیوض بطعا جار سپرد تا ایسا ز در قلعه تبریز محافظت نماید و
 باستحصار باید و اخبار و تعرف امور آن جانب روان کشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابعا او بر زمره اعدای عقل کشت
 حیرت در و ندان گرفت اما چه سود لولفه فلک نتیج نمود و دست در توفی کرد بود و بودنی و کرد کار فرمان داد چون با
 این فتنه و واضح این منصوبه طعا جار بود پنهان ایلجی فرستاد بخدمت باید که بی ترد و غریمت معالمت با مصارساند که چون
 مسافت با بین بحد قرب رسد با اتفاق امر او شکر چنانکه باید و شاید تا بد و باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته بام
 بدین پیغام باید و بشکر خود در حرکت آمد و ایلمان بجمع لشکر و استعداد اسلحه بر لیغ داد و از مقام اران با شکری موفور عاتم
 تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تاقان بطریق استراض چند تومان از جهت ساختن اسباب حرکت بستاند
 که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر کمال
 اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور خطلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بد و طرف میل شد
 و پیش دید با پرده قضا حایل متصرع بی بدیده فرومی بلد قضا پرده ایلمان تباقی را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف
 بیدان فرستاده بود و اقبوفا و طعا جار را با دو تومان شکر از عقب روان کرده و در ظاهر بهمان تباقی بقرا و لان شکر باید
 رسید و میان فریقین مقاتلی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تباقی انتظار بدو شکر میکرد ایلمان روز سه شنبه
 سوم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و شماه از رودخانه اهر که ترشتر اهر ذانایب آشکارا خوست شد
 با خراص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و شعر و کائنات فشت حوافر حیلله للتاظرین اهلله فی الجلید و حال آن بود
 که چون امر ابشکر و در روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طعا جار مطرب مجلس سیمیا در پرده مخالف کوس را برجم
 چوکان در نالش آورد طعا جار بشکر بشتند و روان شد چون حرکت هوا منضبط از معاصمت قارع و مقروع خوسید
 کوس را بقصر صلح اقبوفا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کرد بطریق بازخواست کسی را پیش طعا جار

برسم منفیای کوه

ویران شدن کجا توخان

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معمول بود شکاف کرد طعنا جار و جواب گفت بخت علف سنگ بود اندران جان
ازان بر همان کشیدم پناه تسرب را در کوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محلی ساخت بخت چون باشی صبح
در علم نور از افق برداشت در یورت طعنا جار باز لمؤلفه بر آمد خرو شدن طبل و کوس شد از کوه شکر زمین اینوس
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تر و آقبوقا زیادت کشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یا ما مبارت نیما
این نوبت مصیبت دید که سر رشته بار یکچه قضا و دست وی دید نقاب رتیب از چهره عجب غیب حال بردار و جوابی که شراب صبح
تصحیح از جام جهان ناسی آن نمید و عروس معنی از زور کنایت و تلویح عامل بود در سنگت این تقریر آورد که تا امروز کلمه کجا توخان
آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود علی اکنون از حکم بر لیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلی جواب آورد خوف و هراس
مزاج او استیلا یافت و شکر لطف طعنا جار چون سیل در آنجا روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود بخت با دل کز
او غم شدن کرد و روان با سر شکی که از چهره بخون تر میشد تا خنق روان شد تا ایماز از سجده چرخ حرج افزای تیر کرد
عنايت جبر کنند و از زور کار زور کار که روزگار بر آفت اعلام دید چون به بندگی رسید متصرع بر دل شاه رسید آنچه
لمؤلفه زینش دو چشمش چنان خیره شد که کونی جان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیش از ارجا بر
عشوه دروغ خود هرگز است مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر شکر اعتماد نداشت حسن و طایب نیز سر خود گرفتند
و در روز کبیت یکدم لبش کرد شعرا لاینا الزمان فمالهم سحیة احرار و طبع و فاء و باقی عساکر بات لشعش در
مترق شد ندیکجا تشعش کپشید قبا لایح سافطه لایسفر علی حال من الفلک با مقدار بیت سوار بر عزم اردو
مرجهت کرد بخت همی تاخت کرد روز بد بگذرد سپهرش کز زیری سپرد و کلت سرکش بیانی جاری تراز کب بر صفت
که بخار تر و دشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعرا فاضل عقود افاضت مدایع و هذا دموع انفقوس
هو امع چون نقل تو انم مراکب بو فان رسد کجانی لاسیر فوق الظرایب مسکروا در خانه خاجان نزل کرد و من
عجائب المقدور فحی بال و طولادای بو کران که در تیر ز ما سوره طیش می پداشت و خود با سوره عیش بود با سارت
طعنا جار خلاص یافته بر عزم غارت اردو با استجار رسیده چون از وصول کجا تو بر توادم انزام خبر یافتند چون طپک زخم یافته
بی رحم بروی آغالدند و او را بگرفتند ساعدی که گمراه رویان قبا پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهری محراب
دیده خون می بارید و می گفت لمؤلفه خورشید گرفته شد بال نیست حیضت که این شاه گرفت چین مقطع او از آن
از آزار دوران دور از دور و دور و در اول از اول روان می ساخت موصل سانی با کرب غم غالب مدیت بر عزم
خاطر با سانی می تاخت موصل ثلاثی نیز فلک جفا شیم بگرنا جش شکافه موصل باعی لیکن کسیر مقصد به بند
مکرم محنت منقذ نفیس بشه شعریک عینی حق لها بگاها وما یغنی البکاء ولا العویل مرعت و شفا
و استانت که بعد از بودی فایده ندارد پیش آورد و در روی فهل لنا من شفعا فبقوا لنا انز و فعل غیر الذی کانا نعل